

قدرت سلطان: کمپفر که در زمان شاه سلیمان صفوی در ایران بود، می‌نویسد: «شاه صفوی ایران از حقوق کاملاً ناسجدود و مستقل در اعمال قانون برخوردار است و در بقیه جهان قدرت دولت یا با توافقی رسمی و شناخته شده یعنی توسط قانون اساسی محدود می‌شود، یا سوانعی در راه آن وجود دارد... اما شاه صفوی بر خلاف آنچه گفته شد، به هر کاری سباز است و هیچ رادع و مانعی در سلطنت خود نمی‌شناسد و عقد قراردادهای، اعلان جنگ و صلح، تغییر دادن در قوانین مملکت، وضع مالیاتهای جدید و حتی اختیار جان و مال هر فرد و زنان و فرزندان او، همه در دست شاه است و هیچ قاعده و قانونی زیردستان را چه فرا دست و چه فرودست در مقام هوی و هوسهای یک فرمانروای احتمالاً منقطع حفظ و حراست نمی‌کند. کمپفر در مورد ولیعهد می‌نویسد که او تعلیم و آموزش منظم و جدی نمی‌بیند و با معاشرت با سردان لایق، تربیت نمی‌شود، زندگی ولیعهد سراسر در اتاقهای حرمسرا می‌گذرد و خارج از حدود حرمسرا حتی به‌وی اجازه نمی‌دهند که رنگ آفتاب را ببیند. مصاحبین ولیعهد خواجه‌های زنگی هستند که از اطراف و اکناف مناطق جنوب عالم، خریداری شده‌اند... معلم ولیعهد که غلامی است اخته شده، به پیشنهاد زنان انتخاب می‌شود. این معلم که به‌هیچ وجه توانایی ندارد که شاه آینده را به‌روز شایسته مقام سلطنت آشنا سازد، یکه و تنها او را درس دین می‌آورد و به‌او انواع و اقسام رسوم و آداب خرافی را تعلیم می‌دهد.»<sup>۲</sup>

معلم ولیعهد، مغزشاهزاده را با افسانه‌های بی‌معنی پر می‌کند، بدون این که توانایی این را داشته باشد که به وی علمی واقعی بیاموزد. حقوق عمومی، اصول مملکتداری، ورزش و مسائل مربوط به تربیت... به‌هیچ وجه مورد نظر نیست. «به همین علت پس از تغییر سلطنت، شاه بی‌تجربه با انبوهی از مشکلات مواجه می‌شود.» هر کس می‌کوشد گلیم خود را از آب بیرون بکشد، بزرگان سرگرم بندوبست و بگیر و بنده هستند و در این میان هیچ کس پروای کار مملکت را ندارد. احدی در بین جمع بی‌شمار این برگزیدگان و معتمدان شاه نیست که به تبعیت از ندای وجدان و از روی وطن‌پرستی مشکلات کار مملکت را بر شاه بی‌تجربه بنمایاند و یا به‌او نصیحت کند... آنها برای آن که بهتر بتوانند به‌منافع شخصی خود برسند، سعی می‌کنند سر شاه را به‌انواع و اقسام قصه‌های خوشمزه گرم کنند. مدیران شورای مملکتی به‌وی اطمینان کامل می‌دهند که اوضاع رو به‌راه و در اطراف و اکناف مملکت امنیت برقرار است.

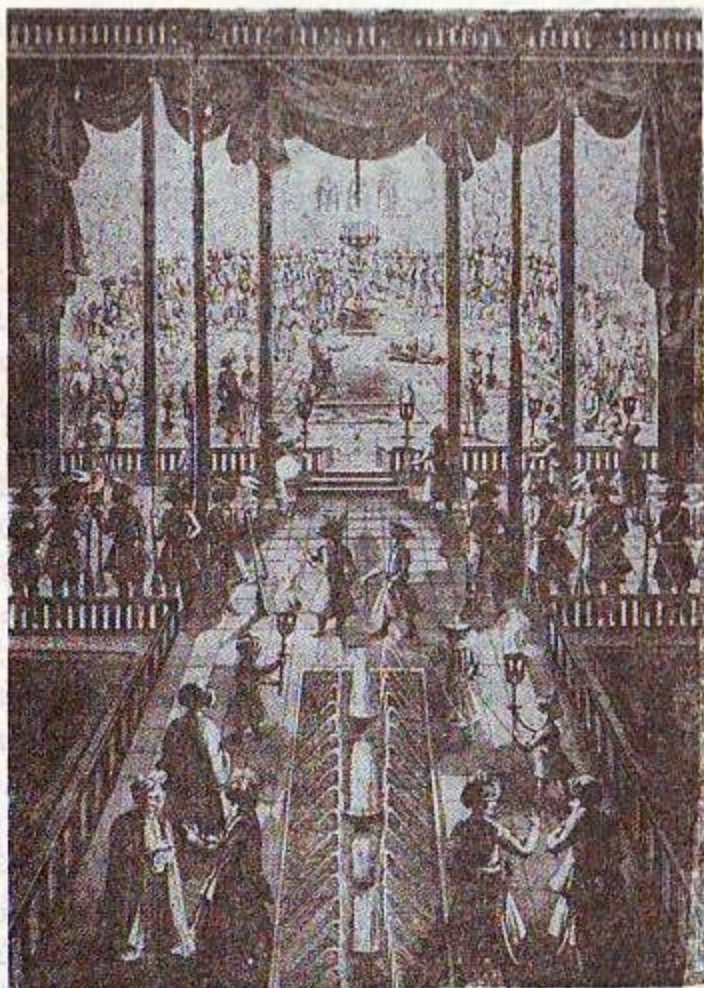
کمپفر می‌نویسد: پس از مرگ شاه عباس دوم، رجال مملکت برای این که بیشتر و بهتر بر اوضاع مسلط باشند، تصمیم گرفتند شاهزاده حمزه را که صغیر و ناتوان بود، به سلطنت برگزینند. ولی رئیس خواجگان دربار زبان به مخالفت گشوده و شاه صفی را برای احراز مقام سلطنت شایسته و وارث قانونی شاه‌عباس شمرد. بزرگان ناگزیر با این نظر موافقت کردند و وزیر اعظم تصمیم گرفت یک‌نفر را برای اعلام این جریان به اصفهان گسیل دارد. کمپفر می‌نویسد چون در ایران کشتن و کور کردن ولیعهد عملی عادی بود، وقتی ولیعهد را از مادرش خواستند، تا به تخت سلطنت بنشانند، او در حالی که اشک می‌ریخت، سر خود را در آغوش کشید و گفت به‌هیچ تمهیدی او را رها نخواهد کرد. هنگامی که اصرار و ابرام ناظر حرم از

هد گذشت، مادر خنجر را از کمر پسرش بیرون کشید و تهدید کرد که اگر باز به بردن پسر او اصرار ورزد، وی با دست خود او را خواهد کشت. خواجه، قسم خورد که شاهزاده صحیح و سالم باز گردد... آن گاه این جوان در بمعیت ناظر با خاطری ششوش و در حالی که هنوز چهره‌اش از اشکهای مادر تر بود از حرمسرا خارج شد. تفنگچی لر آفاسی به محض دیدن وی به خاک افتاد و به نشان احترام سه بار زمین ادب بوسید. آن گاه زانو زد و نامه دیوان عالی را بیرون کشید و اشک ریزان گزارش داد که «پدرش سرد و وی به جانشینی انتخاب شده است و حال بهتر آن است که هر چه زودتر فرمان به برگزاری مراسم تاجگذاری بدهد.»<sup>۱</sup>

کمپفر می نویسد پس از آن که همه چیز رو به راه شد، شاه باز به حرمسرا وارد شد. «مادرش که از ملازمان احاطه شده بود، از او استقبال کرد و با سه بار بوسیدن خالک پای او مراتب احترام خود را ابراز داشت. همسر و ستعه‌های وی نیز چنین کردند. شاه جوان هنگام تاجگذاری گاه سرخ می شد و گاه رنگ می باخت. او که کمی پیش چون غلام سرای بود، ناگهان با گذشت شبی به فرمانروای تام الاختیار سراسر ایران بدل شده بود، بدون این که از امور مملکتداری بویی به ششامش رسیده باشد...»<sup>۲</sup> روز بعد که مردم در اثر نواختن نوازندگان سلطنتی از تغییر سلطنت آگاهی یافتند، بدون این که عکس العملی نشان دهند، دنبال کار و کسب خود رفتند. کمپفر از خونسردی مردم در این موارد اظهار شگفتی می کند و می نویسد که شاه جدید معمولاً برای رهایی از رقابت و تهدید اطرافیان، بلافاصله فرمان به کور کردن یا قتل شاهزادگانی می دهد که ممکن است مدعی تاج و تخت باشند.

فاصله شاه تا مردم: در یکی از نامه‌های پادشاه هند به شاه صفی، درباره سلاطین چنین آمده است «... در خدمت پادشاهان عظیم الشان ضرور است که جمعی از دانایان بوده باشند و آنقدر شخصیت و عزت و قدرت داشته باشند که دلیرانه هر ساله را که مصلحت دولت در آن باشد عرض نمایند» پادشاه باید «... داد مظلوم از ظالم بستاند... تا ضرور نشود هیچ یک از بنده‌های خدا را عقوبت نمایند...»<sup>۳</sup>

وظایف پادشاه: به طوری که از نوشته‌های سانسون برسی آید «در ایران مردم هرگز نمی توانند شکایت خود را به عرض شاه برسانند و معمولاً جز در سواردی که شاه سوار بر اسب به گردش می رود و از خیابانها عبور می کند، مردم نمی توانند عریضه‌ها و خواستهای خود را به شاه تقدیم دارند، عبور شاه از معابر عمومی نیز ساده و بی پیرایه صورت نمی گرفت، بلکه ابتدا چهار صد تفنگدار که نوار دراز قرمز ابریشمی رنگی به تفنگهایشان بسته‌اند، در دو خط مستقیم مسیر شاه حرکت می کنند. پس از آنها عده‌ای سرهنگ و افسر سوار، با تجهیزات به راه می افتند و از پس آنها رئیس کسل دربار حرکت می کند و پس از آن رئیس کل بیوتات سلطنتی و میر-آخورباشی و خوان سالار بزرگ هر یک با عده‌ای صاحب منصب می گذرند. پس از آن تعدادی اسب بسیار عالی با زین و یراق قیمتی و سپس افسران قزلباش با تبرزین‌های جنگی، پس از آن سهامندار باشی و پس از او اسرا و رئیس کل تشریفات حرکت می کنند. بعد از اینها غلام بچگان، و کسی که چتر سایه بان شاه را حمل می کند و ماسورتهیه قلیان، و خواجه حرم سرا به راه



تاجگذاری شاه سلیمان، تصویر از سفرنامه کمپونز

می افتند و پشت سر آنها اعلیحضرت تشریف می آورند...» طبیعی است که با این تشریفات، دسترسی به شاه و اعلام شکایت برای مردم بی نوا تقریباً محال است.<sup>۱</sup>

شکایت از حاجب و دربان: میرزا طاهر نصرآبادی از شعرا و محققین عصر شاه سلیمان در ضمن مکتوبی که مخاطب آن میرزا قاسم خلوت نشین عباس آبادی اصفهانی تبریزی الاصل است، از وی گلّه می کند و می گوید روزی که برای وصول حواله شما به سراغ خواجه التفات صندوق دار رفتم، از پسر شما بی اعتنائی دیدم. در این نامه نصرآبادی به بسیاری از سنن اشراف آن دوران حمله می کند و می نویسد که پس از آنکه با احتیاط تمام قدم به اندرون نهادم، یساولان و ایشیک آقاسیان به حکم آنکه

سگ و دربان چو یافتند غریب این گریبان بگیرد آن داسن

از شش جهت زبان گشودند که «کیم سن وهانده گدرسن و درتوپ باغله» شروع نمودند من بیچاره روستایی بی جگر که سوای «بوره و بشو» حرفی دیگر نشنیده، از استماع این سخنان مانند نقش دیواری برجای ماند، نه یارای برگشتی و نه قدرت اندرون رفتن. آن شخص رفیق دست فقیر را گرفته به زبان نستاسی به ایشان گفت مانع نشوید خدام خود فرسوده اند... لاجول گویان داخل ایوان خان شدم، چه دیدم یک سازنדרان ریکه، یک قرداغ قارداش، یک هندوستان خواجه سرای، علی الخصوص خواجه یاقوت، خواجه لاهوت، خواجه فرتوت و خواجه مشکی و خواجه رشکی و خواجه ناجی و خواجه راجی و خواجه حاجی سیاه و سفید و زرد و عنابی فقیر را آن قدر واهمه روی داد که خود را از مردگان شمردم. ناگاه نظر این بیچاره غریب بسمتی افتاد که مخدوم زاده عالیشان به عظمت و اجلال متمکن بودند به پیش رفته دست از جان شسته بعد از سلام و کورنش پیغام خدام را گذرانیدم به تغیر و زهر چشمی که اگر در کار قیصر کردی زهره فغفور آب شدی بشد و سد تمام فرسودند که «ما خواجه التفات نیستیم...» در پایان نامه، نصرآبادی از روی کمال خیرخواهی به سیرزا قاسم می نویسد که فرزند خود را تربیت کند که اگر «بیچاره ای به آستان بوسی آید، آخر در تواضع زبانی و رسمی تقصیر نورزد... اگر در تعظیم من قد الف می نمود، از ایشان چه کم می شد؟ به هر حال تا ممکن است در تربیت ایشان بکوشید و سعی بلیغ به جای آورید... چون دو کلمه گستاخی نسبت به سالزمان عالی واقع شد حمل بر نوع دیگر نفرمایند...»<sup>۱</sup>

در مراسم تاجگذاری شاه سلطان حسین صفوی: کاری شهودات خود را از جریان تاجگذاری شاه سلطان حسین چنین بیان می کند «...وقتی که ساعت سعد از طرف ستجمان تعیین شد، به بازارگانان و پیشه وران بازار دستور دادند که هر کدام چراغی روشن کنند و تا نصف شب در بازار بمانند و گرنه به پرداخت دوازده تومان محکوم خواهند گردید. حس کنجکاو، سرا و ادار ساخت که شب را نخوابم، بیرون بروم و در شهر گردش کنم. چند کوچه و بازار که گشتم، برای من روشن شد که چراغانی کوچه و بازار به تهدید صورت گرفته و چراغها و شمعهایی که بازار را روشن کرده نه تنها جلوه به بازار نبخشیده، بلکه وضع نا مطلوبی نیز در آن ایجاد کرده است. از آتش بازی و شادمانی حسابی نیز خبری نبود. و این امر نشان می داد که مردم شاه صفوی را دوست ندارند. فقط از او می ترسند. چنانکه روز درگذشت شاه سلیمان، جمع کثیری عروسی و بزم شادمانی برپا داشتند وقتی از کوچه و بازار می گذشتم، تصور کردم که حتماً در میدان بزرگ و با عظمت شهر، با چراغانی و آتش بازی و هلله و شادمانی مردم رویرو خراهم شد، متأسفانه آنجا چیز فوق العاده ای نبود تا حس کنجکاو مرا ارضا کند. خسته و کوفته از گشت بازار، خود را به قهوه خانه ای رساندم و با صرف قلیان منتظر فرا رسیدن ساعت تاجگذاری شدم... نزدیکهای نصف شب ساعت سعد تاجگذاری فرا رسید؛ همزمان با آن، نزول باران، وضع بیرون را به هم زد. اما باصدای طبل و شیپور به اطلاع مردم اصفهان رسانیدند که حسین به شاهی رسید.»<sup>۲</sup>

بدین ترتیب جشن تاجگذاری شاهی چون سلطان حسین آغاز و انجام پذیرفت.

۱. مجله یادگاد، ص ۲، ن ۱۴، ص ۴۷، به بند، مقاله «برو و بیضای»

۲. سفرنامه کاردی، ۱۰۹، ص ۱۱۱-۱۰۹

## سازمانهای وابسته به دربار صفوی

صاحب‌جمع: این صاحبان مناصب رؤسای دوایر یا کارخانجات مختلفی از دستگاه خاصه شریفه بودند که توسط ناظر بیوتات اداره می‌شد، نویسنده تذکره الملوک ابتدا از جریان امور و مقرراتی که در کارخانجات مختلف جهت کسب اعتبارات و حمایت می‌شد، بحث می‌کند؛ در رأس هر یک از دوایر یک صاحب‌جمع قرار داشت که زیر نظر وی یا هم‌ردیف او یک مشرف که مراد بازرس است مشغول انجام وظیفه بود. قسمتی از وظایف مشرف عبارت از تعیین و برآورد بودجه و اعتبار مورد نیاز بیوتات مربوطه بود و گزارش آن تقدیم ناظر بیوتات می‌گردید، و ناظر پس از اسعان نظر و دقت در برآورد فوق آن را تقدیم وزیر بیوتات می‌کرد و وزیر مذکور آن را در گزارشی جامع منظم می‌کرد و به وزیر اعظم که بدون توقیع وی هیچ اعتباری یا دار نمی‌شد، تقدیم می‌داشت. بلافاصله پس از تعلیفه وزیر اعظم، صاحب‌جمع تهیه رسید می‌کرد و این رسید توسط وزیر بیوتات و مستوفی ارباب التحاویل اسضا و خط‌گذاشته می‌شد و ناظر بیوتات آن را مهر می‌کرد. رسید پس از انجام این مراسم برای دریافت وجوه آماده بود.

طبق سندرجات تذکره الملوک تعداد بیوتات یا کارخانجات سلطنتی سی‌وسه بود. خزانه دار و کلیددار خزانه، از خواجه‌سرایان با توقیر و سورد احترام بودند. مطلب جالب آن است که صاحب‌جمع خزانه عاسره یا خزانه دار، نه تنها مسؤول نگهداری وجوه و اشیایی که به خزانه سپرده شده بود شناخته می‌شد، بلکه اقداماتی نیز برای اعاده و تحصیل مطالباتی که سوجد وصول آن سر رسیده بود به عمل می‌آورد.

جبادار باشی: نیز از خواجه‌سرایان بود. کمپفر درص ۱۲۴ در عدد ادبیقات مختلف ابواب جمعی وی از چلنگران و کارگران و پیکانگران و باروت سازان و آتشبازان نام می‌برد. به علاوه مسگرخانه که گویا کارخانه جداگانه‌ای بوده است و طبق سخن کمپفر انواع ظروف سی‌سی ساخته و کارگران آنجا، آن اندازه ماهر بودند که در کار خود ریزه کاری زرگران را معمول می‌داشتند. و مقصود از این اشاره به احتمال قوی محصولات سی‌سی مشهور اصفهان است، یعنی ظروف کنده کاری شده مانند سینی و غیره.

مرکز اسلحه‌سازی در ایران: (قورخانه) یا به قول کمپفر (در صفحه ۶۸) جباخانه در قلعه‌ای قدیمی در اصفهان قرار داشت. یک کارخانه اسلحه‌سازی نیز در ایروان برای مقابله با عثمانیها ایجاد کرده بودند.

قیچاچی خانه: یا خیاطخانه در دستگاه بیوتات، اختصاص به تهیه ملبوس شاه و اهل حرم داشت علاوه بر این، خلعتهای گرانبهای امرا که تن پوش شاه بود و به اسرا داده می‌شد، و یک قیچاچی خانه ایرانی نیز دایر بود که خلعتهای کم‌بهارتری تهیه می‌کردند و سه‌گونه محصول داشت که عبارت بودند از بالا پوش و قبا و تاج، نیم‌تاج، انواع مختلف سرپوشها یا کلاههای زمان صفوی قابل مطالعه مخصوص است. تاج و هاج که در فصل ۳۰ آمده است، شاید همان تاجی است که سانسون بر سر هم‌انداز دیده بود و آن را چنین توصیف می‌کند: «عرقچین بزرگی پوشیده از قلابدوزی و زربفت و دارای نوک بلندی و در اطراف آن چندین دالبر قرار دارد که قسمت پایین آن به سلیله‌های زرین احاطه شده است و قسمت فوقانی آن پر است از پر کلنگ.» سانسون اضافه می‌کند که این کلاه وقف دوازده امام است که در مواقع رسمی قزلباشها و خوانین

بر سر می گذاشتند و ساسوران رسمی تات (غیر ترک) حق بر سر گذاشتن آن را نداشتند. بدون تردید در مورد وظایف فراشباهی و صاحب جمع شعلخانه ابهاسی وجود دارد. ظاهراً مدت‌ها تصدی این دو شغل با یک نفر بوده، ولی بعد از فراشباهی خراسان یعنی کسانی که فرش پهن می کردند و چادر می افراشتند، خادمین و پیشخدمتان قصر شاهی بودند. فراشخانه دارای داروغه‌ای که گویا تصدی امور کارگزینی و استخدامی را داشته، سرایداران با فراشان متفاوت بودند و اینان را برای تصدی کارهای سنگین در قصر مورد استفاده قرار می دادند.

توشمال باشی یا خوانسالار عالی شاه، در حقیقت ناظر و بازرس مطبخ شاه بود و کلیه امور آشپزخانه را تحت نظر داشت. این شخص موقعی که شاه در صاحبیت بانوان حرم به سر می برد، ظروف محتوی غذا را تا در حرم بدرقه می کرد و در مجالس رسمی وی غذاها را می چشید، و در تمام مدت صرف غذا، توشمال باشی ایستاده می ماند. این شخص با استفاده از عقیده مردم، از خوراکی که شاه بدان دست زده بود استفاده فراوان می کرد. (به این معنی که مردم برای غذایی که دست شاه به آن خورده بود ارزش بسیار قایل بودند و آن را به قیمتی گران می خریدند و می خوردند.) توشمال باشی در بیوتاتی که سواد غذایی تهیه می کردند، یعنی در میوه‌خانه و غانات و بیوتات دیگری نظیر هویج خانه، چورک خانه (نانوایی) و حلواجی (شیرینی پزخانه) و بقوت (لبنیات و ماست) و ترشی خانه و غیره اعمال نفوذ و نظارت می کرده است. سواد اولیه مورد مصرف این بیوتات علی العموم توسط حکام، با ارسال بارخانه در موسم مخصوص و بهنگام دست آمدن نوبر و ارمغان هر سر زمین تدارک می گردید.

متصدی تدارک آب و قهوه و آشامیدنیهای خنک و همچنین متصدی نگهداری ظروف مانند سقاخانه، ایغخانه و چینی کاسه‌خانه که ظروف طلا و نقره را نیز نگهداری می کرد، در شمار بیوتات محسوب می شدند.

در تذکره الملوک از شیریه خانه بدون ذکر تفصیل و تفسیر سخن به میان آمده، آنچه مسلم است شاه، گاه در محافل خصوصی و گاه در مجالس رسمی و در حضور سفرا و تجار و هنرمندان خارجی میگساری می کرد. چون این عمل منع شرعی داشت، روحانیان به مجرد این که استنباط می کردند که شاه سازندگان را فرا خوانده است، از مجلس بیرون می رفتند.

در تذکره الملوک به شترخان یا طویل شتران اشاره شده است. ظاهراً ناظر دواب یا دواب ایلخی، انواع و اقسام دواب بارکش و شترهایی را که برای استفاده درباریان تخصیص داده شده بود، تحت نظر و مراقبت خود داشت. رکاب یا رکیب به معنی رخت و البسه و پوشیدنیهای شاه است. شاید چون در مسافرتها این وسایل را در جامه‌دانها در رکاب شاه می بردند، به این نام مشهور شده است. مهتر رکابخانه یا خواجه‌سرا، در خلوتگاه در خدمت شاه بود و جعبه کوچکی بر کمر آویخته و دستمالها و داروها و عطریات مورد استفاده شاه را می آورد. شعلدار متصدی روشنایی و حرارت قصر بود. دیگر از لواحق دربار نقاره‌خانه است که عبارت از عده‌ای طبل زن و شیپورزن بودند که در هنگام غروب و سحرگاه دو ساعت پس از نیمه شب از ایوان و از درسرای شاه می نواختند. کمپفر از «چال جی باشی» یعنی رئیس نوازندگان و موسیقی‌دانان و دختران رقاص و غیره سخن رانده است.

شعلدار باشی مسئولیت نظارت عمومی به کلیه گروههای مشغول کننده و سرگرم کننده

مردم را داشت. کلیه اماکن فساد و عاملین فسق و فجور را تحت نظر داشت. دراصفهان یازده هزار فاحشه معلوم الحال ثبت شده و هزار و پانصد زن که کم و بیش آلودگی داشتند (تک‌پران) وجود داشته است و زنان شق اخیر چون بسیار به آبرو و حیثیت خود پایبند بودند، به شدت مورد اخاذی اطرافیان شعلدار باشی واقع می‌گشتند. مأسوران ابواب جمعی وی، آلات جرایم قماربازان را حتی تا گوشه‌های دور افتاده گورستانها و ویرانه‌ها، گردآوری می‌کردند. شاه عباس که ظاهراً عواید این رشته را نا مشروع می‌دانست، مقرر داشت که از محل این درآمدها وسایل روشنایی و شعل و آتشبازی تأمین گردد.<sup>۱</sup>

مینورسکی ضمن بحث در پیرامون سازمان اداری حکومت صفوی، از ایشیک آغاسی و زیردستان او سخن می‌گوید و می‌نویسد ایشیک آغاسی باشی حرم، فقط مسؤول نظارت در آستانه حرم بود و هیچ‌گونه دخالتی در مسؤولیتهای مهمتری که توسط همانندان دیوانی وی انجام می‌گردید، نداشت. گویانست به دیگر صاحب‌منصبان دیوانی از لحاظ مقام نازلتر و فروتر بود. موضوع جالب توجه آنکه لشکر نویس دیوان، مسؤول اعضاء و خدمه حرم نیز بود. یساوول که ریشه مغولی دارد، به معنی قانون و فرمان است و به مأسورینی اطلاق می‌شود که او امر و فرمانها را در حضور سلطان، اجرا می‌کردند. در زمان صفویه یساوولان صحبت، وظیفه آجودانهای امروزی را انجام می‌دادند. از عالم آرای عباسی (ص ۱۲۴) برسی آید که یساوولان صحبت را به مأسوریت‌های خطیر نیز می‌فرستادند. مأسوریتهایی که نتیجه برخورداری از اعتماد کامل سلطان بود. شاردن آنان را با عنوان خدمتکار مصاحب یا «خادم خاص» می‌خواند و می‌گوید که آنان در تشریفات و مراسم با چوبدستها یا عصاهای زراندود حاضر می‌شدند. یساوولان صحبت از میان پسران نجیب‌زاده‌ترین امراء برگزیده می‌شدند. در شرفناغه شرف‌خان (جلد اول ص. ۵۰) شمه‌ای از شیوه تربیت جوانان نجیب‌زاده‌ای که در حرم شاه به مصاحبت شاهزادگان پذیرفته می‌شدند، مسطور است و جا دارد که سپاسگزار این اشارت صاحب شرفنامه باشیم. آنان بدست لله‌های مجرب و متقی و پرهیزگار سپرده می‌شدند و ضمن کلیه فنون نظامی، از جمله چوگان‌بازی نیز بدیشان آموخته می‌شد. حتی اشتغال به فن نقاشی نیز از تکالیفشان بود. زیرا شاه طهماسب معتقد بود و می‌گفت که این هنر «سلیقه را راست می‌کند». یساوولان مجلس چندان ممتاز و مورد نظر نبودند و یساوولان صحبت و مجلس، هر دو تحت نظر ایشیک آغاسی باشی قرار داشتند ضمن این که یساوولان صحبت در حضور شاه می‌ایستادند، یساوولان مجلس در کار رسانیدن فرامین و احکام سلطان به مجلس نشینان بودند.<sup>۲</sup>

حکیم باشی در دوره صفویه حکیم باشی ناظر امور پزشکی شاه و اطرافیان او بود و از خزانه حقوق کلانی می‌گرفت. بزرگترین خطری که حکیم باشی را تهدید می‌کرد، عزل از سمت و ضبط اسوا و افتادن به زندان بود، و این امور هنگامی پیش می‌آمد که بیمار تاجدار وی فوت شود. و شاردن و کمپفر سرگذشت دو حکیم باشی شاه‌عباس ثانی را نقل می‌کنند، معذرا رفتاری که با آنها شده، نشان می‌دهد که در زمان صفویه نسبت به دوران مغول با حکیم‌باشیان بهتر رفتار می‌شده است. در زمان مغول حکیم‌باشیان جان درگرو کار خود داشتند.

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، با عملیات مینورسکی، پیشین، ص ۱۲۲ به بعد

۲. همان، ص ۱۲۲

عطارخانه: باشغل حکیم باشی، گونه‌ای بستگی داشت. کمپرسی گوید: «داروهای مورد نیاز شاه و درباریان در عطارخانه شاهی تحت نظارت، به دستور عطار تهیه و ترکیب می‌شد. و همچنین اشاره می‌کند به پرهیزخانه که در آن انواع جوشانده‌ها و شربت‌ها ترتیب داده می‌شد. شاردن به بستگی نزدیک مشاغل منجمان و حکیم‌باشیان اشاره می‌کند و می‌گوید قبل از بکار بستن نسخه حکیم، جلب سواقت منجم ضروری بود. صاحب‌نظران خرافات وابسته به اسرار نجومی را یکی از علل تنزل و انحطاط نظام ایران می‌دانند...»<sup>۱</sup> در دوره قدرت نادر و بازماندگان او سازمان عریض و طویل عصر صفوی تقلیل کلی یافت و عمال و حواشی دربار شاه سلطان‌نحسین در اثر حمله افغانه پراکنده شدند و پس از استقرار حکومت نادری به مشاغل دیرین باز نگشتند، سازمان اداری ایران در عهد نادر طول و تفصیل چندانی نداشت.

اندرزهای سیاسی نادر به محمدشاه، سلطان‌نهاد: نادر قبل از مراجعت از هند، بر آن شد که به محمدشاه نصیحتی بکند و به بهانه دوستی او را به اقدامی وادارد که متصرفات خود او محفوظ بماند. می‌گویند که وی چنین مطالبی بر زبان راند: «شما باید زمین‌هایی را که برای استفاده حکام تعیین شده است از آنها بگیریید و از خزانه خودتان سواجب آنها را نقداً بپردازید. نگذارید هیچ یک از آنها قوایی جداگانه برای خود نگاه دارند در این صورت احتیاجی به داشتن ارتش ثابت و عظیم نخواهند داشت. ولی در هر حال باید قشونی سرکب از شصت هزار سوار برگزیده داشته باشید و هر ساله مبلغ شصت روپیه برای هر یک از آنها خرج کنید. هر ده نفر یک ده باشی و هر ده باشی یک یوزباشی و هر ده یوزباشی یک سین باشی باید داشته باشد.

از وضع مملکت و از زندگی افسران و خانواده آنها اطلاع حاصل کنید و از استعداد و لیاقت هر یک از آنها با خبر باشید. اجازه ندهید که هیچ یک از سربازان عاقل بماند. وقتی ضرورت ایجاب می‌کند عده‌ای کافی از قوای خود را تحت فرماندهی لایق و با وفا و با تجربه اعزام دارید. ولی وقتی مأسوریت خود را انجام داد، دوباره او را بخواهید بدینوسیله از عواقب جنگ با یک دولت نیرومند کمتر وحشت خواهید داشت.

در مورد انتخاب بزرگان دربار دقت کنید و کسانی را که نیرنگ‌باز و جاه‌طلب و خود-خواه هستند به حضور خودتان راه ندهید. اگر قرار بود من آنها را انتخاب کنم، در غیاب من به شما احتیاسی نخواهند گذاشت. ولی اطمینان داشته باشید که اگر یکی از آنها سر به شورش بردارد، او را تنبیه خواهم کرد. در صورت لزوم من می‌توانم از قندهار ظرف مدت چهل روز خودم را به دهلی برسانم. هیچ وقت فکر نکنید که من از شما خیلی دورم.»

این نصیحت تا حدی طبق اصول حکومت خود نادر بود. مرزهایی که وی زیر نظر داشت، به اندازه‌ای از هم دور بودند که وی مجبور بود قوای عظیمی آماده داشته باشد و دفاع مرزها را به ایرانیان بسپارد که حق داشت به آنها بدگمان باشد. «به سربلند خان و نظام‌الملک و سایر امیران محمد شاه توصیه می‌کرد که نسبت به پادشاه خود با وفا باشند.»<sup>۲</sup>

نویسنده «ستم‌التواریخ» که ظاهراً خود را پیرو مکتب افلاطون می‌داند در مقدمه کتاب خود یک کشور مطلوب یا یک مدینه فاضله را چنین توصیف می‌کند: «... در قلمرو ما از غنی و فقیر، از مردوزن باید کسب و پیشه داشته باشد و از غله‌جات و حبوب و ثمرات و



هر چه حاصل از زراعت آمد در چهارفصل پنج یک آنها را باید به خزانه پادشاه رسانند و هر چه از معدنها و دریاها یا چیزهایی که بی مالکیت حاصل آید حق پادشاه است و هر که بمیرد و بی وارث باشد و ارثش پادشاه است و هر منفعتی که از کسب و پیشه و صنعت حاصل آید پنج یکش را باید به خزانه پادشاه رساند. و معاملات شهرستان پنج یکش باید به خزانه پادشاه رسانده شود. و هر چه وارد گمرک پادشاهی شود، چهل یک آنرا به خزانه پادشاه رسانند و در قلمرو ما در هر شهر یا قریه عظیمی باید بیمارخانه یا طبیب حاذق و عملهجات و اخراجات از سرکار دولت باشد. و باید در هر شهری، عدد سکنه از سرد و زن و بزرگ و کوچک از غریب و بومی در دفتر پادشاه نوشته شود. و پادشاه، باید ضامن جان و مال و عرض کسانی که در فرمایشش باشند باشد... در قلمرو پادشاه، باید شاهراهها را چنان بسازند که راهروان آزار و ضرر و رنج نیابند. خصوصاً در شهرستانها، کوچهها و خیابانها باید زمینش هموار باشد و به جهت آب باران تدبیرها کنند که راهروان آزار نیابند.

در همه منازل قلمرو و در همه کوچهها و بازارها باید پاسبانان پاسبانی اسوال مردم نمایند و پادشاه باید از صبح تا نیمه روز به دیوانخانه بنشیند یا هفت و وزیر با تدبیر به مهم سازی خلائق مشغول باشد، و از نیمه روز تا شام پادشاه باید از روی عشق و محبت و دشمنی و کینه و رزی و بوالهوسی و دلخواهی هیچ کاری نکند مگر به مشورت عقلا و از روی مصلحت. پادشاه باید دروغ نگوید و وفا به عهد و میثاق نماید و بر روی کسی نخندد و خائن را به - سلازست نگاه ندارد و خطایش عتاب آسبز باشد و جزای حسن خدمت و سوء خدمت را بدهد و بر همه فرمان برداران و پیروان پدر باشد و بر عدل و احسان و قسط و انصاف با خلوص نیت و پاکدلی با خلائق سلوک نماید و در اسور بلند همت باشد و طامع نباشد و ضبط حبه و دینار حقوق دیوانی ننماید.

مثلاً اگر دانه گندم یا جو یا هر یک از حبوب، چه اگر دانه خردل و خشخاش باشد افتاده باشد بر زمین خم شود و بردارد و ضبط نماید و به جایش صرف نماید و از این طریق عاقلش نیاید. زیرا پادشاهان از همه فقرا فقیرتر و از همه محتاجان محتاج تر می باشند. باید به حکم پادشاه کوچهها و خیابانها و بازارها از سردار و چیزهای کثیف و عفونت پذیر پاک و پاکیزه نمود تا باعث عفونت هوا و وبا و بیماری نگردد. و باید مردمان عیار مکارزیرک محقق را شاه به اطراف و جوانب ممالک خود و غیر خود روانه نماید که از وقایع و کون و فساد همه عالم خصوصاً از همه قلمرو و دستگاهش اخبار به او رسانند که از همه جا با خبر و آگاه باشند. پادشاه باید بردبار و پر حوصله باشد و همیشه به نفس اماره خود سوار باشد نه آن که نفس اماره را به خود سوار نماید. و همیشه شهوت و غضب را مغلوب بدارد و نگذارد که بروی غالب شوند و یا در هر شهر و ده و سرحدی به جهت طی دعوا و رفع ادعا حکمهای عادل با معرفت قرار دهد. پادشاه باید طالب رنج و مشقت خود و راحت و رفاه دیگران باشد. و پادشاه باید دایم در پی اصلاح اسور مملکت و اهلس باشد. در جای دیگر می نویسد: «پادشاه باید در اسور زراعت و فلاح بسیار سعی و حریص باشد و در احداث و تعمیر و تنقیه قنوات... اهتمام

بهجا آرد. پادشاه باید از روی خواهش نفس اماره و دلخواهی و غیظ و غضب کاری نکند که منجر به ندامت و فساد خواهد شد، بلکه امور سلطنت باید از روی مشاورت باشد و صلاح - اندیشی اولوالالباب باشد. پادشاه باید خیانت کار را در دستگاه خود راه ندهد اگر چه فرزند یگانه و برادر بسا جان برابرش باشد... پادشاه باید بی طمع باشد. پادشاه باید با حزم و مبال اندیش و دوربین و در امور غورورس و صرفه جو... و مانند پدر تربیت سپاه و رعیت نماید در دفع دزدی و راهزنی و شلتاق سعی و اهتمام نماید و در هر منزلی پاسبانان و سخلوچیان قرار دهد. شاه و گدا و توانگر و بینوا و عالم و جاهل و مجتهد و مقلد در ادا نمودن حقوق دیوانی باید همه برابر باشند. اول چیزی که بر پادشاه واجب است، تحصیل وزیر با تدبیر روشن ضمیر از همه جا آگاه با اسانت و دیانت با فهم و ادراک با حکمت است که اگر آن نباشد همه امور سلطنت مختل و معیوب خواهد بود.<sup>۱</sup>

به نظر مؤلف «ستم التواریخ» هر پادشاهی را بر سبیل وجوب هفت وزیر با تدبیر روشن - ضمیر یا نایب دلپذیری باید که با هم ضدیت داشته باشند. و در هر بلدی از جانب پادشاه حاکی باید که صاحب نظم او نسق و حراست و حفظ و صیانت و احتساب و حسن سیاست باشد. و در هر بلدی از جانب پادشاه هفت عامل معتبر با اسانت و دیانت و هر یک با نایبی باید و در هر شهری یک کارخانه آقاسی پردخل کم خرج بلند رتبه قناعت پیشه پر حلم و حوصله باید که موافق حساب مالیات و حقوق دیوانی را دینار دینار، جبه جبه، خردل خردل، قلمیر - قلمیر جمع نماید و به خزانه عاشره پادشاهی رساند و مالیات دیوانی را بیشتر از ثلث و خمس اخذ و مطالبه نماید و صادرات را بیشتر از خمس مالیات بگیرد، مگر در حالت اضطرار. باید حاکم صاحب سیاست و نظم و نسق، دخل و تصرف در امور مالیات دیوانی نماید و کارخانه آقاسی، دخل و تصرف در امور حکومت و ریاست نماید و هر دو حد خود نگه دارند.<sup>۲</sup>

اندرز رستم الحکما: مؤلف رستم التواریخ که خود را خیرخواه شاه و گدا و غمخوار بیگانه و خویش سی داند، از روی کمال خیرخواهی به سلاطین و امرا و کلیه سردان سال اندیش اندرز سی دهد و سی گوید در امور مهم مشورت کنید و رأی خبرگان را به کار بندید.

اگر چه تو باشی گزین مجتهد      مکن تکیه هرگز تو بر رأی خود  
همیشه تو تکیه به کنکاج کن      سپس تیرپران به آماج کن  
نموده شور است از مشورت      صلاح امور است از مشورت<sup>۳</sup>

«سیاح دانشمند هلندی مرسوم به کورنی لوبروین که در سالهای اول قرن هجده میلادی در ایران سیاحت نموده است، در کتاب خود که سیاحت از آذربایجان مسکو به ایران و هند شرقی نام دارد و ترجمه فرانسوی آن در سال ۱۷۴۵ در پاریس به طبع رسیده است، در وصف بعضی از سلاطین صفوی سی نویسد:

«حکومت شاهان ایران یکی از مستبدترین حکومتهای جهان است. پادشاه در اعمال و افعال خود جز اراده و مشیت شخصی خود هیچ گونه اصولی و قواعدی را نمی شناسد، و شاید تنها در امور مذهبی اختیارات او اندکی محدود باشد. حیات و ممات و دارایی تمام اهل مملکت بدون استثنا کاملاً در ید قدرت اوست، پادشاه در حراسرای همایونی به دنیا سی آید و

در میان همان چهار دیواری بزرگ می‌شود و مانند گیاهی که از نور و حرارت آفتاب محروم باشد هیچ‌گونه تعلیم و تربیتی که در خور پادشاهان باشد نمی‌یابد و از دنیا و مافیها بالمره بی‌خبر می‌ماند. همین که به سن و سالی رسید، او را به خواجه‌ای می‌سپارند که به اسم «لله باشی» سرب و معلم او می‌گردد و خواندن و نوشتن را به او می‌آموزد، وسایل دینی را به او یاد می‌دهند و ضمناً کرامات و معجزات پیغمبر اسلام را نیز برای او حکایت می‌نمایند. و تا به حد افراط کینه و بغض او را بر ضد ترکهای سنی مذهب بر می‌انگیزانند و به او چنین می‌فهمانند که دشمنی با این قوم در حقیقت طاعت پروردگار است. جای تأسف است که ابداً علم تاریخ و علم سیاست را به این شاهزادگان نمی‌آموزند و گوش آنها را با کلمات تقوی و پرهیزکاری آشنا نمی‌سازند و بلکه به‌منظور این که فرصتی برای تفکر و تعمق در اسور و قضایا پیدا نکنند، از همان سن جوانی او را در میان زنان می‌اندازند و دروازه‌های عیش و نوش و هوی و هوس را به روی او می‌گشایند و به این هم اکتفا نکرده او را به خوردن تریاک و نوشیدن کوکنار معتاد می‌سازند و حتی کوکنار را با عنبر و ادویه دیگر مخلوط می‌کنند که نشئه آن زیادتر شود و بر قوه باه بیفزاید. استعمال این سکیفات و مخدرات کم کم موجب سستی و رخوت کامل می‌گردد. زندگی شاهزادگان صفوی به همین منوال می‌گذرد. تا روزی که شاه بمیرد و نوبت سلطنت به آنها برسد، آن وقت آنها را از حرمسرا بیرون می‌آورند و بر تخت سلطنت می‌نشانند و در تمام دربار در مقابل او به خاک می‌افتند و اطاعت و اقیاد خود را عرضه می‌دارند. شاه جوان در ابتدا مانند آدمی که هنوز درست از خواب بیدار نشده است، مدتی مات و مستحیر و گیج است. ولی رفته رفته به خود می‌آید و چشم می‌گشاید و بنای سلطنت را می‌گذارد اطرافیان او هم ابداً در صدد نیستند که او را به راه صلاح هدایت نمایند، بلکه تمام همشان را مصروف می‌دارند که شاه جوان را خوش‌آید و خودشان را در نظر او عزیز نمایند. از طرف دیگر سعی دارند که حتی المقدور پادشاه، از اوضاع واقعی مملکت بی‌خبر بماند و به کارهای سلطنت نپردازد و حتی وزیر بزرگ که او را اعتمادالدوله می‌خوانند، هر وقت سطلبی داشته باشد، منتظر می‌شود تا شاه قلبان به دست، سرکیف و حال باشد، آنگاه قربان‌گویان مطلب خود را که اغلب به منافع شخصی او یا دوستان و کسان و بستگان اوست، به اسم مصالح عامه کشور به عرض می‌رساند و به زور چاپلوسی کار خود را از پیش می‌برد.<sup>۱</sup>

هانری مارتین نام، از کشیشان انگلیسی که به قصد ترجمه انجیل و تورات به فارسی در سال ۱۸۱۱ میلادی به ایران آمده، در کتاب شرح زندگی خود در باب ایرانیان می‌نویسد:

«این ملت بیچاره از ظلم و استبداد حکومت خود که هیچ چیز قادر نیست که جلو ظلم و اجحافش را بگیرد و یا حتی تخفیفی بدهد، فریادش بلند است، زهی اروپای سعادت‌مند... ملت‌های اروپایی چقدر نسبت به این ملت ایران سربلند به نظر می‌رسند. با این همه ایرانیان مردم باهوش و دل‌زنده‌ای هستند و استعداد دارند که بزرگترین و قاددترین ملت مشرق‌زمین باشند. تنها چیزی که کم دارند، یک حکومت خوب و صالح و مذهب مسیح است. همو در جای دیگر می‌نویسد: «در تمام طول راه هر جا که شاه عبور کند، مردم و رعایا ازین قضیه چنان

هراسناک و متوحشند که گویی مصیبت آسمانی به آنان نازل شده است. بطاعون و اراض و قحطی در مقابل بلا و مصایبی که از طرف ملازمان شاه بالنسبه بمردم وارد می‌گردد، چیز کمی است که در حساب نمی‌آید...»<sup>۱</sup>

### شیوه حکومت در عهد قاجاریه

رابرت گرت واتسن انگلیسی که در سال ۱۸۶۵ کتاب خود را موسوم به تاریخ ایران در دوره قاجاریه نوشته، در باره دربار ایران می‌نویسد: «۳۰۳ پادشاه تا به حال به ترتیب در ایران بر تخت سلطنت نشسته‌اند. اصل اساسی قانون ایران می‌رساند، که شاه یعنی کشور و همه افراد برای خاطر سلطان زنده‌اند. تمام انتصابات در سراسر قلمرو سلطنت به وسیله شاه یا کسانی که از جانب او اختیارات دارند انجام می‌گیرد... پیرامون فرزندان شاه را، از همان اوان طفولیت گروه چاپلوسان تشریفاتی فرا می‌گیرند... یکی از هدفهای تحصیل مقام در ایران، جمع کردن حداکثر پولی است که اسکان دارد به وسیله یک دستگاه اداری وصول شود. در ایران تقریباً هر چیزی بسته به پول است. وزیران باید نه تنها در بدو انتصاب وجهی به این مناسبت تقدیم دارند، بلکه بعداً هم باید مرتباً برای دوام امتیاز خود وجه پرداخت کنند، از سوی دیگر بدیهی است که آنها نیز به نوبت خود می‌پندارند حق دارند که همین قاعده را نسبت به زیردستان و ارباب رجوع خود اجرا کنند.»<sup>۲</sup>

سپس می‌نویسد: «انفصال رجال بیشتر منوط به سیزان آز و هوس رئیس مملکت است... همین که کسی مقامش را از دست داد، مقام دیگری را با پرداخت پول برای خود فراهم می‌کند. مؤلف سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد که ایرانیان، به هیچ وجه پایبند راستگویی نیستند... در ایران عدالت را باید خرید و نباید به عنوان این که حقی است خواستار آن بود.»<sup>۳</sup>

وضع حکومت در ایران: ملکم که قبل از واتسن به ایران آمده است در جلد دوم کتاب خود می‌نویسد: «پادشاه ایران از جمیع سلاطین عالم به رعایا مطلق العنان تر و مقتدرتر است... از زمان قدیم حکم پادشاه همیشه قانون ملک بوده است و احتمال دارد که هیچ چیز مانع اجرای حکم او نشده است، مگر سرعت اصول شریعت. پادشاه هر چه بخواهد می‌تواند بکند و مجلس سعینی به جهت اصلاح امور یا اداره سهام، از اسرای مملکت یا وکلای رعیت یا رؤسای ملت در ایران نیست. شاه در عزل و نصب وزرا و قضات و صاحب منصبان، از هر قبیل و ضبط اسوا و سلب ارواح رعایا از هر صنف علی الاطلاق مختار است. چون و چرا در کار وی کردن معمول نیست. حدود قدرت و اختیارات او بر حسب ازمه و اسباب تغییرپذیر است. علمای ملت یعنی قضات و مجتهدین همیشه مرجع رعایای بی‌دست و پا و حاسی فقرا و ضعفا بیچاره‌اند. آعظم این طایفه به حدی محترمند که از سلاطین کمتر بیم دارند. هر وقت واقعه‌یی مخالف شریعت و عدالت است، خلق به ایشان رجوع می‌کنند... اهالی شهرها بیش از قبایل صحرائین که جزء سپاهیان ایرانند، در معرض ظلم و طغیان حکومت قرار می‌گیرند. سلاطین ایران می‌توانند به فرزندان خود خدمتی رجوع کنند یا آنها را در حرم محبوس دارند یا چشمشان را بکنند یا جانشان را بگیرند. تنها حکم پادشاه بر عموم طبقات و بر جان و مال یا غیاب و دشمنان نافذ نیست، بلکه حکم پادشاه

بر عموم طبقات بدون هیچ مقدمه‌ای ساری و جاری می‌شود.<sup>۱</sup>

هر چند فتحعلی‌شاه مثل آغامحمدخان سرسلسله قاجاریه مستبد و خون‌آشام نبود، ولی مثل هر پادشاه خودکامی از شنیدن حرف حق برآشفته و ناراحت می‌شد.

فتحعلی‌شاه و ملکشعراء صبا: فتحعلی‌شاه که گاه با تخلص «خاقان» شعر می‌گفت، قطعه‌ای از اشعار خود را بر فتحعلی‌خان صبا ملکشعراءی زمان خواند و از او پرسید که چطور است ملکشعراء بی‌درنگ گفت که شعری است خالی از مضمون و بویج. شاه بر آشفت و دستور داد شاعر را به اصطبل بردند و سراسر آخوری بستند و مقداری گاه پیش او ریختند. ولی دیری نگذشت که خشم شاه فرو نشست و به حضور او بار یافت. پس از چندی باز شاه شعری گفت و برملکشعراء خواند و رأی او را خواستار شد. ملکشعراء بدون آن که سخنی بر زبان آورد، برخاست، شاه پرسید کجا می‌روی؟ عرض کرد به اصطبل. شاه خندید و دیگر شعر خود را بر او عرضه نکرد.

آقامحمدخان قاجار که در استبداد و خون‌ریزی آیتی بود به روایتی ۵/۷ من چشم از مردم کرمان در آورد. به قول مرحوم هدایت «در فرایض و نوافل مبالغه داشت و پیوسته در خلا و ملا طالب مقام شهادت بوده» با این حال این سرد متورع و شب‌خیز، در جریان فتح کرمان در حالیکه به نماز و عبادت خدا مشغول بود، گروه‌گروه دستگیرشدگان را می‌آوردند و او بدون این که از عبادت خدا غفلت ورزد، با اشاره به گردن یا گوش یا بینی، به جلا دادن خود می‌فهماند که گوش، بینی یا گردن آن بی‌نویان را ببرند. (بنتقل از سیاست و اقتصاد صفوی)

«آدلر» یکی از روانکاوان گفته است که خشونت و خودکامی غالباً جبران شدید احساس ناراحتی است که آدمهای کوتاه‌قد یا آنهایی که از نقص جسمانی رنج می‌برند حس می‌کنند (غالب دیکتاتورها مانند سزار، ناپلئون، هیتلر، استالین، موسولینی، فرانکو و جز آنها کوتاه‌قد بوده‌اند). همین آدلر معتقد است که گرایشهای اقتدار طلبانه و غریزه تسلط، جایگزین نیاز به لذت (در بینش فروید) می‌شود...<sup>۲</sup> از استدلال‌های علمی فروید و آدلر می‌توان کمابیش بر علل قساوتها و خونریزیهای آقامحمدخان خواجه پی‌برد. چه این مرد جنگی و سلحشور را در عنقوان شباب به فرمان کریمخان خواجه کردند و وی را از یکی از طبعیترین لذایذ و غرایز بشری بی‌نصیب نمودند.

اندرزهای فتحعلی‌شاه به عباس میرزا: فتحعلی‌شاه که شهریار عسرت‌طلب و خودخواه بود، پس از آن که در دوره دوم جنگهای ایران و روس سپاهیان عباس میرزا در کنار رود ارس از روسها شکست خوردند، عباس میرزا ناچار درخواست صلح کرد و پس از مذاکرات طولانی و گفتگوهای فراوان، قرار شد غیر از واگذاری ولایات ایروان و نخجوان و ساکو و طالش و موغان دولت ایران دو‌کرو به عنوان غرامت جنگی بپردازد و رودارس بین دولتین خط سرحدی جدید باشد فتحعلی‌شاه سرانجام پس از مداخله میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام و نمایندگان سیاسی انگلستان، با این که درلثامت و پول‌پرستی کم‌نظیر بود، حاضر شد که مبلغ شش کروور نقداً به خزانه خود به وسیله قائم‌مقام و عده‌ای دیگر برای روسها بفرستد تا قرارداد صلح امضا شود. در این

۱. تاریخ ایران، اثر سرجان ملکم، ترجمه حبره، پیشین، ۱۲۳، ص ۱۵۰ به بعد

2. Adler

۳. اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، پیشین، ص ۴۰ به بعد

سوق فتحعلی شاه ضمن نامه‌ای که به قلم قایم مقام برای عباس میرزا فرستاده بود، مراتب ملال و کدورت خود را از عباس میرزا عیان ساخته است. اینک جمله‌ای چند از این نامه تاریخی را که واعظی غیر متعظ به ولیعهد خود نوشته نقل می‌کنیم: «نایب السلطنه بدانند که مقرب الخاقان قایم مقام را که به دربار دولت همایون فرستاده بود، وارد و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد، عرضها کرد و عذرها خواست و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود، به سمع قبول اصفا شد... اگر آن فرزند را شرفیابی آستانه اعلی انشاء الله تعالی مرزوق شود، بد چشم عبرت خواهد دید که چگونه یک باره آکنده‌ها پراکنده گشته و اندوخته‌ها انداخته شده. خدا آگاه‌تر است که اینها همه را به پاس خاطر آن فرزند و آن که آواره و بی‌سازمان و مورد طعن و توبیخ اخوان و اعوان و رجال و نسوان نشود متحمل شده‌ایم... نمی‌دانیم بعد از آن که به فضل الله تعالی ممالک آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلال در آنجا حاصل کرد، خدمتی در ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود، از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه...

حکومت به دست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست

بیا این بار بنا را بر انصاف بگذار، قلب خود را صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا و رعیتهای پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر. درد عاجز را خود برس حرف عارض را خود بپرس نوکر هر چه اسپن باشد، از آقای نوکر اسپن تر نیست. این نصایح سشفقانه و اوامر سلوکانه را وسیله نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را بگذران. زیاده بر این طول مده، حکم همان است که کرده‌ایم و پول همین است که داده‌ایم. اگر صلح جویند حاضر و آماده‌ایم و اگر جنگ می‌خواهند تا همه‌جا ایستاده‌ایم...»

«... فتحعلی شاه که در سوق حرکت قاطرهای حامل شش کرور اشرافی از تهران و شنیدن آواز زنگ آنها از خود بی‌خود شد و بی‌قرار افتاد، در این نامه هر چه توانسته است با ارسال این پول منت بر سر فرزند خود گذاشته و هر چه خواسته است در طعن و ضرب به او کوشیده و همه گناهها را به گردن او بار کرده است، شاید سیرزا ابوالقاسم قایم مقام هم که خود منشی نامه است و بدعت مخالف بودن با جنگ با روسیه در تمام مدت این محاربات از کار برکنار و در مشهد در حال تبعید و نفی می‌زیسته و از نایب السلطنه و مقربان دستگاه او دلتنگی داشته، در غلیظ کردن ماده این طعن و ضرب بی‌دخالیت نبوده است.»<sup>۱</sup>

دربار سلطنتی: سرهنگ دروویل که در عهد فتحعلی شاه به ایران آمده است، در مورد دربار ایران چنین می‌نویسد: «... دربار سلطنتی ایران سخارج هنگفتی دارد، زیرا شاهزادگان و حکام نیز به پیروی از پدر یا ارباب تاجدار خود پنجاه شصت تن بی‌کاره را در خدمت نگه می‌دارند. این بی‌کاره‌ها به هنگام گردش شاهزادگان یا حکام از پیش و پس به راه می‌افتند تا بدیده و شکوهی به سوکب وی به بخشند. بی‌کاره‌ها به لقب «غلام» یعنی (بردگان) ملقب‌اند. ولی در دربار ایران لفظ غلام مترادف با گارد شاهی است. شاه غلامان متعددی دارد و غلامان را از میان جوانان زیبای کشور انتخاب می‌کند. غلامان اسکورت شاه را تشکیل می‌دهند و زیر فرمان

کلانتر باشی خدمت می کنند. حقوق و جیره آنان بسیار قابل توجه است.»<sup>۱</sup>



سپهسالار

سرجان ملکم، ضمن بحث در پیرامون وضع اجتماعی و طرز حکومت در ایران، یکی از علل و عوامل استقرار ظلم و بیعدالتی را، در محیط خانوادگی ایران جستجو می کند، بنظر ملکم: یکی از اسباب قویۀ عدم ترقی... قانون زن متعدد گرفتن و زنان را در حالت قید و حبس داشتن است، شک نیست که این وضع، اثر کلی در تعویق ترقی کسانی که این راه را اختیار کرده اند دارد... در ملت اسلام هر کس در خانه خود حاکی قهار است، از طفولیت تا شیخوخت، هیچ نمی بیند و نمی شنود، مگر حکومت و اطاعت، عادتش یا بر فرمان دادن یا فرمان بردن جاری شده است. و لهذا نمی تواند بفهمد که معنی و یا مقصود از آزادی شخصی و ملکی چیست بنابراین «همین نوعی که پادشاه ملک را بالنسبه بخود واجب الاطاعه می داند، خود را بالنسبه به اهل خانه خود مطلق العنان می داند.»

وضع اجتماعی و اقتصادی ایران در عهد فتحعلی شاه و جانشین او محمدشاه قاجار بسیار آشفته و درهم بود در نیمۀ اول قرن نوزدهم یعنی در موقعی که جوامع غرب به سرعت به سوی تمدن جدید و انقلاب صنعتی پیش می رفتند و آثار ظلم و استبداد و حکومت فردی را پشت سر می گذاشتند، در ایران نه تنها وضع اقتصادی مردم بسیار درهم بود. بلکه پادشاهان و زمامداران این مملکت کمترین حقوق و احترامی برای توده مردم قایل نبودند. الکسیس سولتیکف در کتاب خود به نام مسافرت به ایران که در سال ۱۸۲۸ میلادی به رشته تحریر کشیده است، طرز رفتار مأمورین حکومتی را با مردم ایران چنین شرح می دهد:

«... لباس پوشیده با چهار فرانش برای گردش در بازار بیرون رفتن، مجبور شدم که از فعالیت نوکرها جلوگیری کنم چه آنها با ضربه چماق و لگد اشخاص را که در سر راه ما بودند از پای در می افکندند. طبق رسوم این مملکت چند روز قبل از آمدن ما، چون گدای بی سروپایی دست خود را به طرف یکی از رجال دراز کرده بود، توسط فراشها به سختی کبفر دیده بود. حتی پیرمردان را از سر راه من دور می کردند یا ریش آنها را می کشیدند یا سبت به صورت آنها می کوفتند. زیرا به هر صورت باید عبور یک مرد متشخص «نجیب» برهمگان معلوم گردد. این تنها وسیله تظاهر و احترامی است که در حق یک شخصیت بزرگ مرعی می داشتند. اگر سرنوشت انسانهای بدبخت این است، لزومی ندارد بگویم که خران و شتران و دیگر چهارپایانی که در سر راه و گردش من واقع شده بودند به سختی کتک خوردند. من